

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✽ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✽ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل ۲۳۸

در جستجوی گل سرخ، نبردی سخت در برابر سفید بی چهره

گوئوشی رو به هواچنگ فریاد زد: «مرد جوون حریفت رو دست کم نگیر ... وقتی توی این فرم باشه جنگیدن باهاش خیلی سخت تره ... ضمنا تو قبلا بخاطر سلاح بهترت ازش جلو زدی ولی الان دیگه نمیتونی!»

تمام زخمهای روی بدن جون وو در کسری از ثانیه ناپدید شدند. بدنش از سر تا پا بازیابی شده بود. او نگاهی به گوئوشی انداخت و لبخند زد: «جلوی خودم به بقیه یاد میدی چطوری باهام رو در رو بشن؟؟ من تو رو نکشتم ولی همینطور جسور تر شدی!»

لبخندش پر از حالتی هشدارآمیز بود. گوئوشی سخن نگفت اما همچنان به او خیره مانده بود.

شیه لیان با آسودگی گفت: «اصلا نگران نباش ... سان لانگ هرگز حریفش رو دست کم نمیگیره!»

او کاملا به این موضوع واقف بود. حتی اگر لبخند روی چهره هواچنگ گستاخانه و بی پروا بود اما دستانش در آسودگی نبودند.

جون وو نگاهی به شمشیرش انداخت و با لطافت گفت: «جوشین، خیلی وقته ندیدمت!»

فانگشین - یا بهتر بود او را جوشین صدا کنیم - در دستش ناله ای آرام و بسیار عمیق سر داد.

شیه لیان همیشه فکر میکرد فانگشین زیادی پیر است برای همین استفاده از آن آسان نبود و کسی چه میدانست کی قدرتش را از دست داده و می مرد؟! شیه لیان فکرش را نمیکرد که فانگشین در دست صاحب اصلیش، هاله و قدرتش کاملاً با زمانی که در دست او بود متفاوت میشد.

هربار جوشین و امینگ باهم برخورد میکردند سراسر پل آسمانی می لرزید چنان که انگار هر آن فرو میریخت و هر لحظه ممکن بود در کف مذاب بیفتد. در مقایسه با قبل، سرعت، قدرت و نیروی جون وو شدیداً زیاد شده بود.

هواچنگ هنوز میتوانست به او برسد با اینحال کمی ابروهایش را چین داد، حالتش همچنان تند و تیز تر میشد. کسانی که از فاصله ای دورتر نبرد را تماشا میکردند بهت زده و مضطرب بودند.

جون وو با هر ضربه مهلکش چشم راست هواچنگ را هدف میگرفت!

هواچنگ دوباره راهش را سد کرد ولی در هر دوبار نزدیک بود از پشش بر نیاید. خیلی زود فهمید جون وو دائماً از یک حمله مشابه استفاده میکند. انگار اطمینان داشت که چشم راست هواچنگ نقطه ضعفش بود و میخواست دوباره آن را از حدقه در بیاورد.

هربار حمله میکرد هواچنگ با تمام وجودش دفاع میکرد و بارها مسیر حملاتش را سد کرد ولی با وجود این پیشروی ها، آیا آنها در نبردی بی حاصل

پیش نمیرفتند که هیچ سودی نداشت!؟

بنظر میرسید چشم ایمینگ هم خطر را احساس کرده و خشمگین بود. تیغه سیاه یشم گون دوباره برای حمله آمد و صدای جرینگ برخوردی شنیده شد. هواچنگ شمشیرش را برای دفع حمله بالا نیاورد منتها جون وو عقب نشینی کرد.

سایه سفیدپوش شیه لیان جلوی هواچنگ ایستاد.

قبل تر او، از قدرت واکنش سریعش برای دفع تیغه سرد جوشین اقدام کرده بود. شیه لیان اصلا نمیتوانست یک گوشه بنشیند پس وارد نبرد شده بود. او در گرفتن تیغه شمشیر با دست خالی تبحر داشت ولی باز هم این اولین باری بود که با شمشیری اینطور درنده رو در رو میشد!

با یک درخشش نور، نیمی از بازویش تقریبا کرخت شد مخصوصا کف دستش، تنها پس از اینکه چند قدم به عقب برداشت و دستش را تکان داد توانست دوباره احساسش کند.

هواچنگ از پشت سرش گفت: «گاگا؟!»

شیه لیان گفت: «بیا با هم انجامش بدیم!»

آنها پشت به پشت هم ایستادند و در برابر حریفشان گارد جنگی گرفتند. با دیدن آنها لبخند جون وو بزرگتر شد: «اوه؟!»

شیه لیان به آرامی گفت: «تو از بالا حمله کن من از پایین!»

حرفهایش که تمام شد از هم جدا شدند. یکی به سمت بالا و دیگری به سمت پایین خیز برداشته و به طرف جون وو حمله کردند. شیه لیان سبک حملات جون وو را میشناخت و به شکلی مبهم میتوانست حدس بزند حرکت بعدیش چیست پس فریاد زد: «ضربه بزن!»

هواچنگ همراهیش کرد و شمشیر هلالی برگشت، جون وو فریب این حرکت را خورد و شیه لیان دوباره راهنماییش کرد: «منفجرش کن!»

هواچنگ دوباره فرمان را اجرا کرد اینبار از شمشیر استفاده نکرد بلکه با دست خالی نیروی معنویش را انباشته کرده و یک انفجار ایجاد کرد. شانه جون وو آسیب دید و بدنش کمی عقب رفت. اگر بخاطر سرعت زیادش نبود قطعاً این دو ضربه میتوانست مرگبار باشد.

در حینی که می جنگیدند، شیه لیان ناگهان یادش آمد هواچنگ شاه اعظم زمانه شان است، با توجه به مهارتی که دارد نیازی به توصیه هایش داشت؟ چقدر ناراحت کننده! باز عادت قدیمش را نشان داد و پشت سر هم معذرت خواهی کرد!!!

«متأسفم!! نیازی نیست به حرفام گوش بدی!»

هواچنگ با شادی لبخند زد: «هر چی که تو بهم بگی بهترینه گاگا!! پس چرا نباید بهت گوش بدم؟!»

ناگهان پل فرو رفت. هواچنگ تعادلش را از دست داد جوری به نظر میرسید انگار داشت می افتاد. شیه لیان روی تیرک های پل قدم گذاشت رویه را رها

کرد آن را دور هواچنگ پیچاند و او را برگرداند.

چند ثانیه بعد کنار گردن خود سردی دلهره آوری را احساس کرد جون وو مانند رعد به پشت سرش رسید و دستش را روی شانه او نهاد.

«شیان له، عجب مهارتی داری!»

مو به تن شیه لیان سیخ شد زیرا او خیلی نزدیکش بود. هواچنگ بلند گفت: «گاگا!!»

او دستش را به پرواز درآورد و امینگ پرواز کنان در هوا پیدایش شد. شیه لیان سریع واکنش نشان داد و سرش را پایین آورد؛ امینگ پروازکنان از بالای سرش می گذشت و حمله کنان به سمت جون وو میرفت که پشت سر شیه لیان بود.

تنها آن موقع بود که جون وو دستش را از روی شانه شیه لیان برداشت و شیه لیان از این فرصت استفاده کرد و به پشت سر هواچنگ پرید. امینگ مانند یک بومرنگ به دست هواچنگ برگشت. آندو هماهنگ با هم کار میکردند.

آنهايي که گوشه ای ایستاده بودند تنها میتوانستند سایه سه نفر را ببینند که مانند رعد به این طرف و آن طرف میرفتند و آنقدر سریع حرکت میکردند که غیر قابل تصور بود و ذهن دیگران را بهم می ریخت.

در این اثنا خنده های جون وو همچنان بلند تر میشد و در سراسر غار مذاب طنین می انداخت انگار که داشت آندو را تشویق میکرد: «خوبه، خیلی خوبه

ادامه بدین!

موچینگ به سختی از آن ناحیه پل که فرو رفته بود جاخالی داد. همزمان با وحشت گفت: «گوئوشی! اون...اون دیوونه اس؟! داره میخنده?!»

گوئوشی گفت: «بهتون گفتم که ...اون از دیوونه هم بدتره!! الان خوشحاله!! این تازه شروع ماجراست!»

در آن سمت، جون وو که جوشین را در دست داشت مانند ببری با بالهای بزرگ پرواز میکرد. شیه لیان که دید او پشت سر هم شمشیرش را برای حملات مرگبار به سمت چشم راست هواچنگ ادامہ میدهد همزمان وحشتزده و محتاط بود.

شیه لیان رویه را بیرون کشید و قبضه جوشین را چسبید اما در نهایت شگفتی، جون وو جواب این حرکت را داد و قبضه را کشید در نتیجه شیه لیان کاملاً به سمت او پرواز کرد.

شیه لیان ابتدا شوکه شد ولی بعد خونسردی خود را بدست آورد. میخواست شمشیر را بقاپد پس دلیلی برای ترس وجود نداشت، او یکراست به سمت شمشیر خیز برداشت، ذهنش در آن ممکن به صدها حرکت ممکن که شاید نیاز داشت در جوابش انجام بدهد می اندیشید.

ناگهان، در نیمه راه، دست دیگری او را گرفت و به عقب برش گرداند. شیه لیان فرود آمده و نگاه کرد. هواچنگ سپر او شده و یک شمشیر یشم سیاه قلبش را سوراخ کرد.

با دیدن این منظره شیه لیان تقریباً داشت پس می افتاد با حالتی خفه گفت: «
سان لانگ؟!»

صورت هواچنگ کمی تیره شد. چون وو هنوز منتظر بود تا شیه لیان در برابر تیغه جوشین اسیر شود ولی وقتی راهش بسته شد شمشیر را کشید و عقب رفت. چهره ای ناامید به خود گرفته بود.

شیه لیان کاملاً از یاد برده بود که هواچنگ یک شبخ است و اگر یک سوراخ بزرگ در سینه اش فرو میرفت بازهم میتواند شادمانه بپرد و حرکت کند. الان او شدیداً نگران بود و با هر دو دستش زخم بدون خونریزی روی سینه هواچنگ را پوشاند.

« سان لانگ... تو چی... چیکار کردی ...یهویی...؟! »

هواچنگ جواب داد: « مگه من میتونم بزارم جلوی چشم من شمشیر بخوری! »
بنا به دلایلی لحن صدایش پر از بی قراری بود شیه لیان شوکه شده بود ولی صدای مهربان جون وو برخاست: « چرا اینقدر ناراحت شدی شیان له؟ اون که دردی رو حس نمیکنه اون چیزی نیست جز یه آدم مرده! »

« »

او به خودش جرات داد این موضوع را بیاد شیه لیان بیاورد.

شیه لیان به تندی سرش را چرخاند و به او خیره شد قلبش از خشم میسوخت: «
و اینها همه تقصیر تو نیست؟! »

جون وو با تمسخر جواب داد: «همش تقصیر منه؟!»

با شنیدن این جواب شیه لیان ناخودآگاه در جای خود لغزید. جون وو موضوع را عوض کرد: «شاید باشه ولی ... شیان له، فکر کنم تو زیاد توی قلمروی فانی موندی و فراموش کردی چه کارایی کردی؟! هنوز یادت هست وقتی شیان له سقوط کرد چیکار کردی؟!»

«.....»

یک لبخند معنادار روی صورت جون وو ظاهر شد بعد به آرامی گفت: «هنوز اون شبی که اسمش وومینگ بود رو یادت هست؟!»

ناگهان رنگ صورت شیه لیان پرید و با صدای بلند فریاد زد: «نه!!»

گوئوشی که احساس میکرد اوضاع خوب پیش نمی رود پرسید: «اعلی حضرت، اون چی داره میگه؟؟ مگر بعد از سقوط شیان له چیکار کردی؟!»

شیه لیان شدیداً احساس ترس میکرد اول به هواچنگ نگاه کرد بعد به جون وو ... آن خشم آتشین کمی قبل تبدیل به عدم اطمینان و تزلزل شده بود.

هواچنگ در دم او را گرفت با صدای مهربانی او را آرام کرد: «مشکلی نیست اعلی حضرت، اصلاً نترس!»

فنگشین هم فریاد زد: «آره!! محکم باش!»

موچینگ که خیلی تیز بود گفت: «منظورش چیه؟ یه شبی؟ چه شبی؟!»

ولی شیه لیان چطور میتواند محکم باشد؟

آن روزها، آشفته ترین روزهای زندگیش بودند. او کارهایی را انجام داده بود که بخاطرشان شدیداً پشیمان بود و افسوس میخورد. حتی خودش هم جرات نمیکرد به آن گذشته بیندیشد هر بار که آن ماسک رنگ پریده با چشمان هلالی خندان در ذهنش نقش می بست. آنقدر رنج میکشید که نمیتوانست بخوابد و مانند یک توپ مچاله میشد، ناامیدانه میخواست دیگر هیچ کسی او را نبیند.

هواچنگ، شیه لیان را وقتی غرق در شکوه بود دید، وقتی در جنگ شکست خورد هم او را دید، شیه لیان احمق و نادان را هم دید، او شیه لیان فقیر و بی چیز را هم دیده بود... اینها همه هیچ بودند.

ولی او قطعاً شیه لیانی که در گل ها غلت میخورد، شیه لیانی که فحش میداد و داد میزد، شیه لیان پر از خشم و نفرت، شیه لیانی که میخواست پادشاهی یونگان را بخاطر انتقام نیست و نابود کند و شیه لیانی که تا آنجا پیش رفت که دوباره بیماری صورت انسانی را رها کند را ندیده بود!!!

آن دوره زندگیش بدترین و زشت ترین زمان عمرش بود. اگر هنوز در گذشته بودند و سفید بی چهره میخواست ماجرا را شخم بزند مهم نبود ولی الان شیه لیان نمیخواست ببیند هواچنگ چه چهره ای به خود میگرفت اگر دوباره کارهای آن زمان او می شنید.

زیرا به آن خوبی نبود که هواچنگ درباره ش فکر میکرد. او یک مرد آلوده نشده با کثیفی، یک انسان پاک و خالص نبود حتی اگر هواچنگ پس از

فهمیدن همه چیز کمی ناباوری از خود نشان میداد شیه لیان هرگز دیگر نمیتوانست زندگی کند یا در صورت هواچنگ بنگرد.

لحظه ای که شیه لیان به این چیزها فکر میکرد صورتش سفت شده و رنگش پریده بود، عرق سردی پیشانیش را پوشانده و دستاش می لرزید. هواچنگ با دیدن واکنشش دست او را محکمتر از قبل گرفت.

با اطمینانی قوی و محکم گفت: «اعلی حضرت، اصلاً نترس!! یادته مگه نه؟ اونوی که در نهایت شکوهه تو هستی، اونوی که از اعتبار ساقط شده هم تو هستی، فقط "تو" مهمی نه موقعیت تو اهمیت نداره تو گذشته چه اتفاقی افتاده من هرگز ترک نمیکنم ... میتونی همه چیو بهم بگی!»

در انتها با مهربانی اضافه کرد: «خودت اینو بهم گفتی...!»

شیه لیان کمی خودش را جمع و جور کرد ولی جون وو بلند خندید و شمرده گفت: «اهمیت نداره تو گذشته چه اتفاقی افتاده من هرگز ترک نمیکنم با ایمان ترین پیروانم، بهترین دوستای منم یه روزی اینو بهم گفتن.....»

چهره گوئوشی عوض شد. جون وو نگاهی به او انداخت و گفت: «ولی آخرش همونطوری که می بینی ...هیچ کدوم نتونستن اونطوری که قول دادن باشن!» بنظر میرسید گوئوشی دیگر طاقت نداشت به او نگاه کند و رویش را برگرداند. هواچنگ ملتمسانه گفت: «منو باور کن اعلی حضرت، باشه!؟»

اینطور نبود که شیه لیان باورش نداشته باشد.

فقط جرات نداشت تلاش کند...

در انتها شیه لیان با سختی آب دهانش را بلعید خودش را مجبور به خندیدن کرد، بعد احساس کرد نباید میخندید، سرش را آویزان کرده و با صدایی لرزان گفت: «...سان لانگ، چرا تو ...من متاسفم ...من ... من باید...»

هواچنگ مدتی به او خیره شد بعد به حرف آمد: «در واقع من ...»

پیش از اینکه حرفش را تمام کند موج سنگینی از هاله کشتار به سمتشان حمله کرد هر دو از جا پریدند. شیه لیان به حس و حال خود برگشت و رنگ و رویش بهتر شد: «اون چشه؟! چرا همینطوری داره...»

سریعتر و قدرتمند تر میشد؟

در مقایسه با فرم سفید بی چهره، سرعت و قدرت جون وو دو برابر بود و همینطور بیشتر میشد. آنها می توانستند با هر حمله اش موج وحشت آورش را احساس کنند.

موچینگ متوجه چیز دیگری شده و فریاد زد: «اعلی حضرت، مراقب باش! داره تاکتیکش رو عوض میکنه! اون دیگه به باران خونین در جستجوی گل حمله نمیکنه ... الان هدف حمله اش تو هستی!»

طبیعتا شیه لیان هم این را متوجه شد. او تنها رویه را با خود داشت وقتی رویه فانگشین را دید خودش را جمع کرد زیرا نمیتوانست با او رو در رو شود. خوشبختانه امینگ بدون هیچ مشکلی راه تمام حملات جون وو به سمت شیه لیان را می بست.

ادامه داستان در فصل ۲۳۹ (عکس تزئینی می باشد!)

